

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۰۰-۷۰۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۷		
زهره عالی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج	شبیم اسدیپور از شهریار
فرشاد کوهی از خوزستان	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
ناهد سالاری از اهواز	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
فاطمه اناری از کرج	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران
شاهپرک همتی از شیراز	رویا اکبری از تهران	پارمیس عابسی از یزد
	مرضیه شوشتی از پردیس	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	<u>خانم فرشته و خانم سیده نیکا حسین‌زاده کودک عشق</u>	۴
۲	<u>خانم رحمت از رشت</u>	۵
۳	<u>خانم بیننده از تبریز</u>	۹
۴	<u>خانم سعیده از تهران</u>	۱۲
۵	<u>آقای جهانگیر از شیراز</u>	۱۳
۶	<u>خانم صفورا و دخترشان خانم رز از یزد</u>	۱۴
۱۷	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۱۷
۷	<u>خانم ملیحه از مرکزی</u>	۱۸
۸	<u>آقای مهدی از استرالیا</u>	۱۹
۹	<u>خانم آیلین کودک عشق و مادرشان از مازندران</u>	۲۳
۱۰	<u>آقای محمدپارسا کودک عشق از نجف آباد</u>	۲۸
۱۱	<u>خانم ستاره از مشهد</u>	۳۱
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۳۶



۱ - خانم فرشته و خانم سیده نیکا حسین‌زاده کودک عشق

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرشته]

خانم فرشته: ممنون از برنامه قشنگ امروزتان. قبلاً زنگ زده بودم ولی خواهرزاده‌ام امروز مهمان من است، دوست دارد که با شما صحبت کند. گوشی را می‌دهم به نیکا.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم. بله، بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیکا]

خانم نیکا: می‌خواهم، من چند بار برنامه شما را دیدم از برنامه شما خیلی خوشم آمد، چیزهایی که یاد گرفتم را می‌خواهم برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم نیکا:

درین خاک درین خاک در این مزرعه پاک

به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

من از این شعر یاد گرفتم که دل ما مال خدا است و توی قلبمان فقط باید دانه مهربانی، سپاس‌گزاری، قدرشناسی،

نسبت به خدا و آدم‌های دیگر را [تماس قطع شد].



۲- خانم رحمت از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رحمت]

خانم رحمت: ببخشید من الآن خیلی وقت است زنگ نزدم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بفرمایید صحبت کنید، من چیزی نمی‌گویم.

خانم رحمت: جان؟ خیلی ممنون، مرسی، لطف دارید. خیلی ممنون. آقای شهبازی من یک متن نوشته بودم، می‌خواستم اگر اجازه می‌دهید بخوانم همان را.

آقای شهبازی: بخوانید بله، هر کاری می‌خواهید بکنید، بله.

خانم رحمت: چون دلم هم برای شما تنگ شده بود، این را دیروز بعد از ظهر تندتند نوشتم. حالا می‌خواستم بگذارم بعداً بخوانم، ولی الآن دیگر سعادت داشتم نوبتم گرفت. ولی آقای، جناب شهبازی من خیلی زنگ می‌زنم. مثلاً این موقع نمی‌زنم، دلم نمی‌آید بزنگم بعد دیگر الآن دیدم دیگر شما فرموده بودید که مثلاً اگر یک سال شد دیگر می‌توانید زنگ بزنید. برای همین.

آقای شهبازی: بابا بفرمایید، من چیزی نمی‌گویم، صحبتتان را بکنید.

خانم رحمت: بله. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: نمی‌خواهد توضیح بدهید.

خانم رحمت: جان؟

آقای شهبازی: توضیح ندهید، صحبتتان را بکنید.

خانم رحمت: چشم. وقتم گرفته می‌شود، بله.

با سلام. خدا قوت. گاهی اوقات وقتی به بیرون از خانه می‌رفتم به انسان‌هایی برخورد می‌کردم که سر خیابان گدایی می‌کنند یا در گردشگاه‌ها زیر درختان برای خودشان آلونک درست کرده بودند، همیشه دوست داشتم به انسان‌های دیگر کمک کنم. فکر می‌کردم با مقداری پول دادن یا غصه خوردن یا به قول معروف همدردی کردن وظیفه‌ام را انجام داده‌ام، اما نتیجه و اثرش در جهان بیرون چه بود؟ می‌دیدم از کاری که کرده‌ام از ته دل شاد نیستم بلکه صد عنا دارد.



رحمتش نه رحمتِ آدم بُود

که مزاجِ رحمِ آدم، غم بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳۲)

رحمتِ مخلوق باشد غصه‌ناک

رحمتِ حق از غم و غصه‌ست پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳۳)

رحمت بی‌چون، چنین دان ای پدر

نآید اندر و هم از وی جز اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳۴)

من خود همانیده بودم، چطور می‌توانستم به دیگران کمک کنم. رحمت خلق محدود است زیرا رحم و رحمتی که در انسان وجود دارد همانیده شده با توهم و درد است. می‌خواهیم به دیگران کمک کنیم حتماً انتظاری، توقعی یا تأیید از دیگران داریم. می‌خواهیم رحمت مخلوق را بزرگ کنیم یا می‌خواهیم براساس ذهن به عده‌ای مهربانی بدهیم، به عده‌ای ندهیم و این رحمت بی‌چون نیست. رحمت حق را با ترحم اشتباه گرفتیم.

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس

ورنه کی وسواس را بسته است کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰)

فضا را باز کنم تا مهربانی رحمت حق کمک کند. اول خودم مرکز عدم شود تا به رحمت خدا زنده شوم. امروز هم شما فرموده بودید:

عیسی روح تو با تو حاضر است

نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۰)

تمام انسان‌ها دلشان از جنس رحمت و عشق است. فقط کافی است انسان‌ها را از جنس زندگی ببینم بدون چشم‌داشتی و توقعی. مفت و مجانی، رحمت عشق بخش کنیم همین‌طور که مولانای عزیز و آقای شهبازی بدون هیچ چشم‌داشتی مفت و مجانی به ما کمک می‌کنند. چه اثری زیباتر از این است که ما بتوانیم دیگران را از جنس رحمت و عشق ببینیم. اثرش هم در بیرون پیدا است، هم خودمان شاد هستیم، هم به دیگران کمک می‌کنیم.

آقای شهبازی: بله



خانم رحمت:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

نوازش‌های عشق او، لطافت‌های مهر او
رهانید و فراغت داد از رنج و نَصَب ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

جانِ جانمایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

شمس تبریز، آفتابی آفتاب
شمع جان و شمعدان را برشکن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

ذره‌ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از کمین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱)

کمین: نهان‌گاه، کمین‌گاه

باز گرد شمس می‌گردم عَجَب
هم ز فَرِّ شمس باشد این سبب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰)

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع
هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطِع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)



صد هزاران بار بُبریدم امید
از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۲)

تو مرا باور مکن کز آفتاب
صبر دارم من و یا ماهی ز آب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۳)

فَر: شکوه و جلال
حبل: ریسمان، طناب
مُنْقَطَع: جداشده، بریده

آبِ حیات است روانه ز جوش
تازه بدو سِدْرَةُ ايمان من

بندۀ این آبم و این میر آب
بندۀ تر از من دل حیران من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

سدره: درخت سدره المنتهی در آسمان هفتم.

تمام شد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم رحمت: با تشکر از آقای شهبازی و همۀ یاران گنج حضور. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رحمت]



۳- خانم بیننده از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: فدایتان بشوم آقای شهبازی، خواستم یک تشکر کنم از شما، من خیلی پیشرفت کردم با نگاه کردن به برنامه‌های شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حدوداً یک ده سالی می‌شود آقای شهبازی، برنامه‌تان را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: ماشاءالله!

خانم بیننده: بعد خیلی پیشرفت کردم، خیلی من‌ذهنی بزرگی داشتم، خیلی کمال‌گرا بودم، خیلی نصیحت‌کن بودم، نصیحت می‌کردم دیگران را، خیال می‌کردم خودم خیلی بلدم، خیلی مثلاً چون یک ذره مطالعه داشتم و این‌ها، خیال می‌کردم که به‌قول شما، این یک ذره که از دنیا با کتاب‌ها یک چیزی یاد گرفتم، که دیگر خیلی بلدم، می‌توانم همه را نصیحت کنم.

در صورتی‌که بعد از دیدن برنامه‌های شما دیدم که آن کسی که زیاد به نصیحت و گوش کردن و ساکت بودن و تسلیم بودن نیاز دارد خودم هستم نه دیگران.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم بیننده: بله، بعد آقای شهبازی، با برنامه‌های شما فهمیدم که چکار کنم، چطور با مردم رفتار کنم، با همسرم، با فرزندانم. فضاگشایی می‌کنم آقای شهبازی، به‌قول شما من یاد گرفتم آقای شهبازی که هر چقدر هم از این کلاس‌های شما، از درس‌های شما یاد بگیرم، ولی باز هم من باید روی خودم خیلی کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: چون خیلی آن اِهبطوا که شما می‌گویید هر لحظه آدم چیز می‌شود که، روبه‌رو می‌شود با آن کاری که باید اِهبطوا کند، چون بعضی موقع‌ها ما کم می‌آوریم، بعضی موقع‌ها متوجه نیستیم که رفتارهایمان درست نیست، اشتباه است و این‌ها، باید برگردیم. ولی این آن خیلی خوب است که شما به من گفتید باید برگردید، باید برگردید، اگر اشتباه کردید برگردید.

بعد همیشه سعی می‌کنم برگردم اگر اشتباه کردم، اگر خطایی کردم، اگر رفتار بدی با دیگران داشتم این‌ها، سعی می‌کنم که نداشته باشم، ولی اگر اتفاقاً مثلاً یک‌جوری با بچه‌هایم حرف زد، با همسرم حرف زد، اشتباه بود راهم برگردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ناامید نشوم از این راهم، از این راهی که می‌روم ناامید نباشم، چون راه است باید بروم، راهی است که باید بروم تا آخر عمرم، توی آن خطا و اشتباه هم هست، ولی برگشتن خودش خیلی مهم است.

چون خدایی که شما به ما معرفی کرده‌اید خیلی خدای مهربانی است آقای شهبازی، قبلاً ما این را نمی‌دانستیم. من می‌ترسیدم، از گناه کردن می‌ترسیدم، از کارهای اشتباهم می‌ترسیدم، خودم را خیلی ملامت می‌کردم.

می‌گفتم چرا مثلاً این همه برنامه آقای شهبازی را گوش دادی، این کار اشتباه را کردی، ولی این درس‌های اخیرتان که دارید می‌دهید خیلی به دردمان می‌خورد آقای شهبازی، ما فهمیدیم که نباید ناامید بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: چون اصل جذبه خداوند است، من فهمیدم که آن جذب خدا است، نه کارهایی که من می‌کنم، نه این نوشتن‌هایی که از روی درس‌های شما، من حدوداً خیلی دفتر پر کردم آقای شهبازی، ولی چیزی که خیلی مهم است آن عمل من هست.

آن عمل من هم فقط با جذب خدا است. اگر خدا بخواهد من می‌توانم عمل خوبی داشته باشم، اگر خدا یاری‌ام کند می‌توانم مهربان باشم، می‌توانم فداکار باشم، می‌توانم ایثارگر باشم. به خاطر آن خواستم از شما خیلی تشکر کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم بیننده: خیلی برنامه‌هایتان زندگی‌ساز است. ان‌شاءالله خدا شما را برای ما همیشه نگه دارد آقای شهبازی. من همیشه دعا می‌کنم، خدایا از عمر من بردار، بگذار روی عمر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم بیننده: چون شما خیلی به درد ما می‌خورید آقای شهبازی، خیلی، اصلاً نمی‌دانم چطور بگویم؟! به قول آن خانم دکتر پریسا بود مثل این که خانم دکتر گفتند روان‌شناس است، اسمشان را یادم رفته، همیشه می‌گفت نمی‌دانیم ما از شما چطور تشکر کنیم. واقعاً ما اصلاً نمی‌دانیم از شما چطور تشکر کنیم آقای شهبازی.

بعد امروز برنامه‌تان خیلی قشنگ بود، من یک شعری از عطار خوانده بودم، خیلی مربوط به این برنامه شما بود، اگر اجازه بدهید این هم کم است بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم بیننده: دستتان درد نکند اگر اجازه بدهید، این مال عطار است. می‌گوید:



خواجهای می‌گفت در وقت نماز
کای خدا، رحمت کن و کارم بساز

آن سخن دیوانه‌ای بشنید ازو
گفت رحمت می‌بیوشی زود ازو

تو ز ناز خود نگنجی در جهان
می‌خرامی از تکبر هر زمان

ما را می‌گوید آقای شهبازی.
آقای شهبازی: بله!
خانم بیننده:

منظری سر بر فلک افراشته
چار دیوارش به زر بنگاشته

ده غلام و ده کنیزک کرده راست
رحمت این جا کی بود بر پرده راست

خود تو بنگر تا تو با این جمله کار
جای رحمت داری آخر؟ شرم دار

گر چو من یک گرده قسمت داری‌ای
آنگهی تو جای رحمت داری‌ای

تا نگردانی ز ملک و مال روی
یک نفس ننمایدت این حال روی

روی این ساعت بگردان از همه
تا شوی فارغ چو مردان از همه

(عطار، منطق‌الطیر، پند دیوانه‌ای با خواجهای ناسپاس)

دستتان درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم سعیده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: آقای شهبازی این چیزی که برای خودم می‌خواستم یادآوری کنم بعد با بقیه هم بگویم. [کنترل

صدای تلویزیون]

بدان یکیت بدوزد که دل نھی همه عمر

زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

بریشم: ابریشم، نخ بخیه
ید بیضا: معجزه موسی (ع)

برای این‌که بتوانیم واقعاً همه دلمان را بدهیم، [کنترل کیفیت صدا] دل بدهیم کلاً و همانندگی‌ها را کلاً بتوانیم
ببندازیم، یعنی در مرحله‌های مختلف، یعنی این هم باید از خودش بخواهیم، یعنی ما نمی‌توانیم با ذهنمان
ببندازیم این‌ها را، با دعا کردن که تو بیا این را از من بگیر یا این‌که یک کاری کن که من بتوانم این را دیگر نبینم
این را، به جز تو کسی را نبینم و این با دعا کردن است، بیشتر من روی این الآن فکر می‌کنم که هی یادم نرود که
من نمی‌توانم ببندازم همانندگی‌ام را، او خودش باید بیاید این کار را بکند.

آقای شهبازی: بله، درست است.

خانم سعیده: الآن همین خانم قبلی هم همین را مثل من گفتند، ولی من نمی‌خواستم دیگر بگیرم، ولی گفتم من
زنگ بزنم خودم را جای، حالت شهادتی بدهم برای خودم که من نمی‌توانم واقعاً این‌ها را ببندازم، باید او خودش
بیاید این کار را انجام بدهد، همین. که یک چیزی هم که شما گفتید این است که نگران نباشید. بله، همین بود
پیغام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، خیلی ممنون سعیده خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

۵- آقای جهانگیر از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جهانگیر]

آقای جهانگیر: درود به شما، من خوشحالم. اولین بار است که دارم تماس می‌گیرم و من جزو شاگردان تنبل مکتب مولانا هستم. حدود ده سال است که دارم برنامه [صدا قطع شد.] و نمی‌دانم حکایتیم با آدم‌های دیگری که زنگ می‌زنند شاید متفاوت است. ادبیات را خیلی خوب می‌فهمم، با شعر آمیخته هستم و زندگی این‌شکلی را خوب می‌فهمم، ولی این قدر توی ذهنم گیر بودم توی این سال‌ها. برنامه شما را سال‌ها می‌دیدم. توی انجمن‌های مختلف شرکت می‌کردم که رها بشوم از این گیر و دار ذهنی.

مثلاً می‌دیدم یک عده‌ای زنگ می‌زنند با تماس‌های شش ماه، چهار ماه، یک سال می‌بینم حالشان بهتر است، خوشحالند، ولی من هیچ‌وقت این‌شکلی نبودم.

من یک مقداری وارد حکایت گذشته خودم بشوم، شاید دفعات بعد حالم را بگویم. مدتی است بهترم.

حدود یک، یک ماهی هست حالم بهتر است. یک سری اتفاقات چون افتاده. می‌خواهم از گذشته‌ام یک کم صحبت کنم و اگر بشود بعداً دفعات آینده از حسم صحبت کنم. بتوانم صحبت کنم ممنون می‌شوم.

اجازه هست یکی از شعرهای خودم را برایتان بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای جهانگیر: درود به شما، تقدیم.

[تماس قطع شد.]



۶- خانم صفورا و دخترشان خانم رز از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صفورا]

خانم صفورا: بسیار عالی هستم. بسیار از وضعیتی که دارم خدا را شکر می‌کنم، بسیار از این‌که شما را دارم، خانم فریبا را دارم، خدا را سپاس‌گزارم به‌خاطر این‌که زنده‌ام و وجود شماها را دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم صفورا: من یک زمانی دلم می‌خواست، من الآن چهل و چهار سالم است.

آقای شهبازی: بله.

خانم صفورا: یک موقعی دلم می‌خواست که روی زمین نباشم با وجود دوتا فرزند.

آقای شهبازی: عجب!

خانم صفورا: ولی امروز به حدی خوشحالم که اول خدا، دوم همسرم اجازه‌چنین کاری را به من نداد و هستم و

این تجربه‌هایی که الآن دارم به‌دست می‌آورم به حدی به جانم می‌نشیند، به حدی با من حرف می‌زند که حتی

نیاز ندارم با دوست یا مادر یا هیچ‌کس در موردش صحبت بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: آقای شهبازی مولانا و مثنوی جوری به جانم رسوخ می‌کند وقتی که می‌خوانم که هیچ‌چیز روی زمین

برایم مهم نیست جز این‌که از طریق رفتارم بچه‌هایم و فرزندانم این را درک بکنند که من چطور این موفقیت را

به‌دست آورده‌ام.

و واقعاً آقای شهبازی فرزندانم، دخترم که بسیار بسیار متوجه شده، پسر هم خدا را شکر، خدا را شکر با سن

بیست و دوسالگی کم‌کم جانش دارد آشنا می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: و این مسیر هم بارها گفتم مدیون همسرم هستم که من را توی این مسیر قرار داد. همیشه مدیونش

هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: یک متنی از کتاب کریشنامورتی که این چند روز اخیر خیلی به جانم رسوخ کرده فقط به‌دلیل این‌که

اصل و جان مطلب، اصل و جان کلام شما و مولانا است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صفورا: «وقتی شما به درخت‌ها، به ابرها، چهره همسر و فرزند یا همسایه خود نگاه می‌کنید در صورتی نگاهتان می‌تواند روشن باشد که از متن سکوت نشأت گرفته باشد. شما هنگامی می‌توانید گوش کنید که نجواها و شلوغی‌های درون خود را در جریان شنیدن وارد نکرده باشید.

اگر موقع گوش دادن با خودتان نجوا کنید، اگر چیزی را که گفته می‌شود با دانسته‌های قبلی خود مقایسه کنید، در حال گوش کردن به معنای واقعی نیستید. هنگامی که با چشم چیزی را مشاهده می‌کنید و انواع پیش‌داوری‌ها و دانش‌های شما وارد دیدتان بشود و مداخله کند، واقعاً در حال مشاهده نیستید.

پس شما هنگامی می‌توانید واقعاً مشاهده و گوش کنید که مشاهده و گوش کردنتان از متن سکوت باشد.»

و این‌که بابت درس‌های امروز بی‌نهایت، تماشای انگار با من بودید. بی‌نهایت از این‌که فرمودید «جبر» حساب خدا است و ما اضافه شدن به طرف خدا را نمی‌فهمیم و ما عاشق جمع و ضرب هستیم و همیشه از جبر خدا شکایت داریم. امروز معنی جبر خدا را متوجه شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: که

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست و، کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

«از خدا غیر خدا را خواستن» یعنی عاشق ضرب هستیم. این خیلی برایم مهم است، چون سال‌هاست از کلمه جبر شاید به شما بگویم برایم خوش‌آیند نبوده، این‌که برایم یک چیز خیلی خیلی ناچوری بوده ولی امروز معنی جبر را فهمیدم.

جبر یکی از زیباترین قضا و قدرهایی هست که خدا برای من آورده و می‌آورد و من امروز متوجه تقسیم و ضرب و جمع و منها شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: و فهمیدم که چقدر می‌توانم با توکل و تسلیم، خودم را به زور از حیطة مسئولیت خدا خارج نکنم، چون تمام گرفتاری‌ها و دردهای من زمانی شروع می‌شود که می‌آیم و من می‌خواهم به خدا جبر بکنم، از حیطة مسئولیت خدا خارج بشوم و قطعاً من زورم به خدا نمی‌رسد. جبر خدا بسیار از من قوی‌تر است و واقعاً جمله

زیبایی فرمودید که ما دامنی داریم با هزار متر سودا!

الهی بتوانم این هزار متر را سانت‌سانت کمش کنم.



آقای شهبازی: خیلی خب! [خنده آقای شهبازی]

خانم صفورا: آقای شهبازی بسیار خوشحالم، باز هم می‌گویم که شما را دارم و خدا را شکر می‌کنم هر لحظه. از من خداحافظ با دخترم رز صحبت کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صفورا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رز]

خانم رز: یک غزلی هست که حالا تازه داشتم با فریبا جان صحبت می‌کردم، بعد این غزل را یک بیتش را فریبا جان برای من خواندند و این‌که [صدا ناواضح].

آقای شهبازی: صدایتان قطع و وصل می‌شود. بله، بله الان بهتر شد. صدایتان قطع شده بود، بله.

خانم رز: الان خوب است؟

آقای شهبازی: الان خوب است.

خانم رز: بعد این‌که این غزل واقعاً قشنگ است، خیلی. دیگر حالا اشکالات و اشتباهاتم را ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رز:

زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا

چه گرمیم چه گرمیم از این عشق چو خورشید
چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا

زهی ماه زهی ماه زهی باده همراه
که جان را و جهان را بیاراست خدایا

زهی شور زهی شور که انگیخته عالم
زهی کار زهی بار که آن جاست خدایا

فروریخت فروریخت شهنشاه سواران
زهی گرد زهی گرد که برخاست خدایا

فتادیم فتادیم بدان سان که نخیزیم
ندانیم ندانیم چه غوغاست خدایا

ز هر کوی ز هر کوی یکی دود دگرگون
دگربار دگربار چه سوداست خدایا

نه دامیست نه زنجیر همه بسته چراییم
چه بندست چه زنجیر که برپاست خدایا

چه نقشیست چه نقشیست در این تابه دلها
غریبست غریبست ز بالاست خدایا

خموشید خموشید که تا فاش نگردید
که اغیار گرفتست چپ و راست خدایا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم رز: خیلی ممنونم از شما و این که می‌خواستم واقعاً از شما تشکر کنم به خاطر حضورتان و آرامشی که به یک
عالمه آدم می‌دهید. ان شاءالله که همیشه داشته باشیم شما را تا جایی که توانایی داشته باشیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم رز: توانایی درک این چیزها را داشته باشیم. خیلی ممنونم از شما، مرسی.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رز]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۷- خانم ملیحه از مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ملیحه]

خانم ملیحه: آقای شهبازی من حدود سه سالی است برنامه‌تان را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: خب.

خانم ملیحه: بعد خیلی تغییر کردم، خیلی برنامه خوبی است، دستتان درد نکند، تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ملیحه: خیلی برنامه خوبی است. بعد دیگر شعرها را هم خیلی می‌خوانم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ملیحه: قانون جبران را تا آنجایی که بتوانم رعایت می‌کنم. بعد دیگر بگویم آقای شهبازی خلاصه ما رُدُوا

لَعَادُوا هم زیاد داریم [خنده آقای شهبازی] ولی خب باز هم هر جوری که بشود باز دوباره برمی‌گردیم، راه را

ادامه می‌دهم. آنجوری نیست که دیگر [قطع صدا] پشیمان بشوم دوباره برگردم، ولی نه، راه را ادامه می‌دهم.

آقای شهبازی: بله.

خانم ملیحه: استاد این راه را خیلی دوست دارم. [تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد.

۸- آقای مهدی از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: عرض کنم خدمتان که جناب شهبازی من مدتی است برنامه را نگاه می‌کنم و حدود یک سال و خورده‌ای هست موفق نشدم تماس بگیرم خدمتان. ایران بودم و الآن یک چند مدتی هست که آمده‌ام استرالیا. عرض کنم خدمتان که من صحبت‌هایم را چند قسمت می‌کنم، امیدوارم توی پنج دقیقه بتوانم جمعش کنم و مزاحمتان نشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: اول از همه یک پیغامی از برنامه ۱۰۰۶ را می‌خواستم خدمت عزیزان بخوانم.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: و آن متن این است که کار با من ذهنی تمام‌شدنی نیست و ما می‌میریم با کلی ماجرای ذهنی. لذا باید این ماجرا را به سطح بالاتری برد و ماجرای اصلی را ادامه داد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: که بعد از مرگ ما هم ادامه دارد. این موضوع مستلزم کار کردن ماست که با تشویق تمام شدن آن توسط زندگی هم باید آن را ادامه داد، چون زندگی می‌خواهد به ما انرژی دهد که اگر در راه گُند شویم، در راه مانده‌ایم.

به زندگی نباید تهمت عدم همکاری بزنیم. زندگی و بزرگان منتظر ما هستند، و الا اگر در راه بمانیم آب خوش از گلوی ما پایین نمی‌رود و تمام همانیدگی‌ها هم به ما برسد تلخ خواهیم بود. لذا فقط باید خاموش بود و کار کرد.

این یک پیغامی هست که از برنامه من گرفتم و یک تجربه کوچک هم می‌خواستم عرض کنم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای مهدی: من زمانی که در ایران بودم، حدود فکر کنم ۱۰ سالی هست برنامه را من نگاه می‌کنم و همیشه تصورم این بود که با عوض کردن جا، مکان به فرمایش شما، نظام و یا هر چیز دیگری آدم می‌تواند به یک شرایط ایده‌آل زندگی برسد و این همانیدگی همیشه در ذهن من بود. و الآن واقعاً می‌بینم، به تجربه می‌بینم که اشعار مولانا واقعاً در زندگی آدم کار می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: با این بیان بسیار زیبای شما و تفسیری که حضرتعالی از این اشعار دارید واقعاً به جان تمام عموم مردم می‌نشیند، و می‌خواستم از همین‌جا به تمام عزیزان اعلام کنم که واقعاً واقعاً تمام اشعار مولانا مثل همین قسمتی که الآن می‌خوانم، به تجربه آدم می‌تواند به آن برسد و بفهمد که واقعاً مولانا درست می‌گوید.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی:

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

تا به طمع آن دلت نیت کند
بار دیگر نیتت را بشکند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

ور به کلی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، امل کی کاشتی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

طمع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
امل: آرزو

ور نکاریدی امل، از عوری‌اش
کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوْاىِ خُوشِ سُرُشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

مقهور: خوارشده، مغلوب



قلاووز: پشاهنگ، پیش‌رو لشکر

این درواقع همین مسئله‌ای بود که من با آن برخورد کردم وقتی که مهاجرت کردم آدمم به یک کشور دیگر، دیدم که نه، مشکل از اطرافیان نبوده، مشکل از هیچ‌چیز دیگری نبوده، مشکل از خود من بوده و این من‌ذهنی من هست که همواره همراه من است و من باید آن را در ابتدا درمان می‌کردم. با جابه‌جایی جا و مکان هیچ اتفاق خاصی نخواهد افتاد. و دیگر من صحبت‌م را کوتاه کنم، یک چند بیتی هست که خیلی به دلم نشست حیفم می‌آید نخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای مهدی: اگر اجازه بدهید خیلی کوتاه بخوانم از برنامه قبل هست.

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای مهدی: در خصوص غفلت و گستاخی ما است.

جز که عفو تو که را دارد سند؟

هرکه با امر تو بی‌باکی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴)

غَفَلَت و گستاخی این مُجرمان

از وُفور عفو توست ای عَفولان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد

که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶)

عَفولان: محل عفو و بخشش

رَمَد: درد چشم

غَفَلَت و نِسِیان بَد آموخته

ز آتش تعظیم گردد سوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷)

هِیبَتش بیداری و فِطنت دهد

سهو و نِسِیان از دلش بیرون جَهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۸)



وقت غارت خواب ناید خلق را

تا بنر باید کسی زو دلِق را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۹)

فطنت: زیرکی و هوشیاری
دلِق: جامه کهنه، خرقة

خواب چون در می‌رمد از بیم دلِق

خواب نسیان کی بُود با بیم حَلَق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِيْنَا، شَد گَوَاه

که بُود نسیان به وجهی هم گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

نسیان: فراموشی

خیلی ممنون جناب شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای مهدی: من اولین بار است از این‌جا دارم تماس می‌گیرم و امیدوارم بتوانم باز هم خدمتتان باشم و تماس بگیرم، هرچند تنها هستم این‌جا، دیگر اشعار مولانا را هم بهتر می‌خوانم، هم بیشتر حفظ می‌کنم، هم وقت بیشتری می‌توانم بگذارم.

ان‌شاءالله که پاینده و پیروز باشید. ان‌شاءالله که سلامتی بدهد خداوند به شما و تمام عزیزان هم ان‌شاءالله که قدر شما را می‌دانند. و قدر زندگی و شاکر هستیم و خداوند را شاکر هستیم که این نعمت را به ما داده که بتوانیم از اشعار مولانا که این‌همه در طول تاریخ شاید مدفون مانده بود، این نسل ما و این دوره بتوانند استفاده کنند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای مهدی: خیلی ممنون جناب شهبازی، مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]

۹- خانم آیلین کودک عشق و مادرشان از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلین]

خانم آیلین: من آیلین سلیمانی از مازندران هستم.

آقای شهبازی: به به به! چقدر خوب! آفرین! خب، بفرمایید.

خانم آیلین: من می‌خواهم برایتان یک شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم آیلین:

شهر ما فردا پُر از شِکَر شود

شِکَر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شِکَر غلطید ای حلواییان

همچو طوطی، کوری صفرایان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

نیشکر کوبید کار این است و بس

جان برافشانید یار این است و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! جانم؟

خانم آیلین: حالا آقای شهبازی مادرم هم می‌خواهد یک، یک چیزی برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. عالی بود!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم آیلین]

مادر خانم آیلین: من اولین بار است زنگ می‌زنم. یک متنی هم نوشتم اگر بشود بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. بله، بله.

مادر خانم آیلین: بله، خیلی ممنون.



آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دید دوست است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶)

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷)

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲)

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

چونکه غم بینی، تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

حدود ده سال است که گنج حضور می‌بینم. و من ذهنی من حالا با این حربۀ زمان به من حمله می‌کند که تو به هیچ‌جا نرسیدی! این همه سال داری می‌خوانی، می‌نویسی، بیت حفظ می‌کنی، به کجا رسیدی؟ چه داری؟ و من هم بیشتر وقت‌ها می‌بینم که خودم را با او یکی می‌دانم. برای خودم دل‌سوزی می‌کنم یعنی برای من ذهنی گدا. اما با ناامیدی و خشمی که در درونم احساس می‌کنم می‌فهمم که در من ذهنی هستم و او دارد بر من چیره می‌شود و اگر چاره قبض نکنم ممکن است هفته‌ها و حتی شاید ماه‌ها در چنگ او اسیر بمانم.

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)



بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

همین‌که می‌بینم یعنی یک آن باخبر می‌شوم چرا این‌قدر خشمگین هستم، چرا من الآن سر بچه‌ام داد زدم، همین دانستن، من‌ذهنی را به عقب می‌راند، هشیارتر می‌شوم و می‌فهمم که باید صبر و سکوت پیشه کنم.

فهمیدم که در من‌ذهنی نمی‌توانم شکر کنم، حتی اگر خودم را مجبور به شکر کردن کنم، در درونم می‌بینم که ذهن غالب است و به جانم نمی‌نشیند. در ذهن تاریکی، غم، درد، رنج و ناامیدی و شکایت است. اما بیرون از ذهن عشق، امید، شکر بی حد و حصر، عذرخواهی، مهربانی، آرامش، امنیت و شادی تمام‌نشدنی است. وقتی با عنایت خدا از ذهن و توهماتش بیرون می‌آیی شاید برای چند لحظه وقتی دیدت عوض می‌شود می‌گویی وای من کجا بودم؟! آن تاریکی، آن‌همه ناامیدی چه بود؟ و چطور در چنگ دیو اسیر بودم.

زآنکه فرزین‌بندها داند بسی

که بگیرد در گلویت چون خسی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱)

در گلو ماند خس او، سال‌ها

چیست آن خس؟ مهر جاه و مال‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲)

خس: خار و خاشاک

مال، خس باشد، چو هست ای بی‌ثبات

در گلویت مانع آب حیات

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۳)

بله دید نفس خوب بلد است با خس همانیدگی‌ها گلوی مرا بگیرد و مانع آب حیات زندگی در وجودم شود. زمانی که در من‌ذهنی هستم و خودم را با او یکی می‌دانم مثل شیطان می‌گویم:

گفت شیطان که بما اغویتنی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)



«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

خدایا تو به من ستم کردی، تو این درد و غم را به من دادی. اما وقتی از ذهن بیرون هستم و هشیارم می‌گویم:

**گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبَدُ غافل چو ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

می‌گویم خدایا من به خودم ستم کردم. این غم و درد همه از من است. از ساختن این من توهمی است که خودم را او می‌دانم و تو رحمت اندر رحمت هستی و من را هر لحظه از قبل عزیزتر می‌داری و از کار من غافل نیستی.

**نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

فارغ: آسوده. در اینجا یعنی ناآگاه

فهمیدم که در قبض من‌ذهنی نباید جولان بدهم. صبر و سکوت پیشه کنم و ابیات مولانا را بخوانم و تکرار کنم. حتی اگر من‌ذهنی خوشش نیاید باید این کار را بکنم. این‌که بالاخره عنایت خدا بتابد و همه آشفته‌گی، گیجی و ناامیدی را ذوب کند و از بین ببرد.

**هر کجا تا بم ز مشکلات دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکات: چراغدان

بله با یک دم ایزدی مرده زنده می‌شود، چه برسد به این من‌ذهنی که در برابر قدرت و دم این لحظه خدا هیچی نیست و محو می‌شود. خودمان با تاباندن دم خدا به او یعنی من‌ذهنی او را به جنبش درمی‌آوریم. و خودمان برای خودمان با ریسمان‌های فکر طناب دار درست می‌کنیم و به این ماری که خودمان درست کرده‌ایم اجازه می‌دهیم که دم‌به‌دم ما را نیش بزند. دم‌به‌دم هشیاریمان را بدزدد، به ما درد بخوراند، درد.

اما حالا می‌دانم که درد چیز خوبی است. می‌دانید ما تا دردمان نیاید از خواب ذهن بیدار نمی‌شویم. ذهن برای ما یک لالایی زیبا می‌خواند، هشیاری ما به خواب می‌رود. اما خدا می‌داند این خواب برای ما خوب نیست و یک جهان زیبایی پر از آرامش و عشق و امنیت و هدایت منتظر است که ما را در آغوش بکشد و از خواب صدایمان می‌زند. شاید اول آرام می‌گوید بیدار شو اما ما گوش نمی‌دهیم. و این بیداری با درد همراه می‌شود. خدا بر ما غیرت دارد، ما نمی‌توانیم در خواب همانندگی‌ها و زیاد کردن آن‌ها باشیم.

ما امتداد او هستیم و چه بخواهیم، چه نخواهیم ناگزیر از بیدار شدنیم. و وقتی از خواب بیدار می‌شویم و با دید حضور می‌بینیم، می‌بینیم که چقدر این‌جا قشنگ است. با خودمان می‌گوییم، چرا من تا به حال خوابیده بودم؟ چرا این خواب را دوست داشتم؟ درحالی‌که وقتی هنوز چشمانمان بسته است و خدا با لگد به ما می‌زند که بیدار شو، گلایه می‌کنیم و از درد می‌نالیم. اما وقتی بیدار می‌شویم و این‌همه زیبایی و آرامش را می‌بینیم می‌گوییم پس درد هم چیز خوبی بود، باعث بیداری من شد، خدایا شکر.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

آقای شهبازی عزیز من از این مسیری که با شما آمدم و توی این ده سالی که صدای شما هر لحظه با من بود، به من امید دادید، من را راهنمایی کردید، راه را به من نشان دادید، صبر و شکر و پرهیز را به من یاد دادید، قانون‌های زندگی را به من یاد دادید. و این‌که از شما خیلی چیزها یاد گرفتم، از شما سپاس‌گزاری می‌کنم و بی‌نهایت از شما متشکرم و خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

مادر خانم آیلین: و از همه دوستانی که پیام دادند از آن‌ها هم خیلی چیزها یاد گرفتم. و از آن‌ها هم متشکر و سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

مادر خانم آیلین: ممنونم. ممنونم از وقتی که دادید. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم آیلین]

۱۰- آقای محمدپارسا کودک عشق از نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا]

آقای محمدپارسا: من محمدپارسا موحدی هستم، می‌خواستم برایتان «ابزارهای من‌ذهنی: زمان روان‌شناختی» را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محمدپارسا:

کاغ‌کاغ و نعره زاع سیاه
دایماً باشد به دنیا عمرخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷)

کاغ‌کاغ: قارقار؛ صدای کلاغ
عمرخواه: عمرخواهنده

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا
کاشکی گفتمی که تُبْنَا رَبَّنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹)

تُبْنَا: توبه کردیم.

معنی‌اش می‌شود ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.» کاش به‌جای این درخواست می‌گفت: «پروردگارا، توبه کردم.»

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمدپارسا:

آن هم از تأثیر لعنت بود کاو
در چنان حضرت همی شد عمرجو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲)

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه‌شانگی!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)

روبه‌شانگی: حيله و تزوير

عمر بیشم ده که تا پس‌تر روم
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

مهلم: مهلت دادن؛ درنگ و آهستگی

تا که لعنت را نشانه او بود
بد کسی باشد که لعنت‌جو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶)

عمر خوش در قرب جان پروردن است

عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷)

قرب: نزدیک شدن؛ نزدیکی
سرگین: فضلۀ چارپایان

عمر بیشم ده که تا گه می‌خورم

دایم اینم ده که بس بدگوهرم!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸)

گر نه گه‌خوار است آن گنده‌دهان

گویی کز خوی زاغم وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹)

وارهان: آزاد کن.

من آجی‌ام (خواهرم) هم می‌خواست یک شعر بخواند.

آقای شهبازی: بله‌بله بفرمایید.

آقای محمدپارسا: حالا شعرش را یادش رفت.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خُب.



آقای محمدپارسا: خجالت می‌کشد. یک ذره‌اش را یادش هست ولی خجالت می‌کشد.

آقای شهبازی: خب مامانتان می‌خواهد صحبت کند؟

آقای محمدپارسا: نه.

آقای شهبازی: حالا همان ذره‌اش را بخواند.

آقای محمدپارسا: خجالت می‌کشد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمدپارسا]



۱۱ - خانم ستاره از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: آقای شهبازی من یک غزلی را خدمتتان فرستادم. ستاره هشتم بیست و هفت‌ساله از مشهد.
آقای شهبازی: خب.

خانم ستاره: بعد می‌خواستم بخوانم دیگر، من ذهنی‌ام گفت نخوان، گفتم تماس بگیرم خدمتتان بخوانم.
آقای شهبازی: بفرمایید، بله، [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.
خانم ستاره: ببخشید هول شدم.

آقای شهبازی: خب، یک نفس عمیق بکشید.

خانم ستاره: آقای شهبازی چند وقت است پیغام برایم می‌آید و پیغام‌ها را می‌نویسم حالا برایتان می‌فرستم. بعد داشتم به یک موردی فکر می‌کردم در رابطه با این‌که حالا درست است که یوسف ما باید از چاه بیاید بیرون و خودمان باید زنده بشویم، ولی در غزل فکر می‌کنم ۲۱۳۱ بود حالا شماره‌اش را خدمتتان فرستادم، بله، جناب مولانا می‌گویند که

تو «لیلة القبری» برو تا «لیلة القدری» شوی
چون قدر، مَر ارواح را کاشانه شو، کاشانه شو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱)

بعد دیگر این غزل آمد و من نوشتم حالا خدمتتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ستاره: بله، یک نیم مصرع مستقلی هم داشت این را نتوانستم جا بدهم داخل آن، می‌گوید: هوشی ز هوشش هوش باش، یعنی تو که هوش هستی، از این ایده خداوند که در رابطه با بیداری و آگاهی هست هشیار باش. پس در این خواب جهان تو هر لحظه حاضر باش و فضا را باز کن، یک لحظه هم غافل نشو و هشیار باش.

و یک موردی می‌خواستم بگویم کل این غزل در رابطه با این اشاعه انگار عشق الهی هست، کارگزاران نور، ولی مهم‌تر از همه این‌ها همان هدف بیداری هست و مهم این‌که ما بدانیم بیداری جامعه ارتباطی به بیداری ما ندارد، یعنی می‌گویند حتی اگر جذب یک درصد جامعه هشیار بشوند و زنده بشوند به عشق الهی، آن ارتعاش کل آن جامعه را لطیف می‌کند و اصلاً ما فقط باید فضاگشا باشیم.



آقای شهبازی: درست است.

خانم ستاره: متشکرم، می‌دانید مثل یک آهنگ، یک سمفونی بود مثل مثلاً موزیک‌هایی که شما می‌گذارید و یک هیاهویی داشت و یک بحری بود انگار دیدنی و شنیدنی نبود، ولی انگار آن نور ایزدی از طریق دل‌های ما می‌خواهد همه را بیدار کند و خیلی هم توانمند است، یعنی نیازی نیست ما بترسیم از من‌ذهنی. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

هین هوی هان، هین هوی هان باز آ و باز آ پیش آ

همت کن و چنگی بزن، بر پا و برخیز ای صنم
تا با تو ام اندر وطن، در رقص آ در رقص آ

پیش آ و برگیر بزم را، درکش لباس رزم را
مگذار و منشین یک زمان، در تاب شو در تاب شو

ما در تو ییم بنیان کنیم، این راز را افشان کنیم
با چشم من بین ای خرد، ابراز شو ابراز شو

برگیر شمشیر قلم، دل راست تیری در عدم
خون گیر و شرب ناب ده، گرداب شو گرداب شو

در خود تنیم بر تو تنیم، پیشت منم جانت منم
دل را مرنجان ای صنم، دولاب شو دولاب شو

آنگه که برخیزد ز تو، هم او منم هم این منم
هم آن و اینت را بده، وهاب شو وهاب شو

در تو منم و فکررت، دریایی اندر فطرت
دل صاف کن از هر عدو، برگیر جام و جام شو

دل راست کن بر فطرتت، اندر پی و خونت نهم
اندر دهانت گوهر است، سیلاب شو سیلاب شو

باران شو و در بر بگیر، آن خاک و عشقی در تنین
وان شنیم و کوثر برآر، آبرار شو آبرار شو

آن خاک و آن عشق هم منم، آن گل و آن ره در من است
رهدان گل شو راه بر، جوبار بار شاه شو

دریای سیلاب دل‌ام، بر آب عشق فرمانبرم
در من روی در خود دَوم، رهبار شو رهبار شو

در بحر رهدان می‌رویم، تا بر یَفْعَل ما یَشا
در کشتی امکان نشین، نوحی و کشیبان شو

خاموش باش و در مسیر، هشیار و دل بیدار باش
در سِرِّ و سَرِّ تو منم، خاموش و ره اسپار شو

ساکن نشین و در کمین، محکم‌تر از عهد قدیم
این راه راه ماست هین! هشیار بان هشیار شو!

جان‌ها بیابی در کمین، دل‌های ناظر در چَهِین
دریای پیشت را ببین، چشمان دل بیدار شو

برگیر حُجب را از نظر، یوسف بگیر از قهر چَه
مرهم بنه تو بر جگر، تیمار شو تیمار شو

تازیم و در سیل آییم، در سیل تو در سیل تو
سیلاب را پیش آر و رو، درگاه شو درگاه شو

بر جان و بر دل تازیم، در منزل وی تازیم
بر آتش و گل تازیم، گیریم صید جان پاک



برجوش و دریابش ز هو، آن شیرهای مهرخو
و آن چشمه‌های سجده گو، در حَوْلِ الْأَحْوَالِ شو

آیین حُسن کردگار، موزون کند دل را قرار
در شور گردد آن به‌کار، آن شور بین در کار شو

جاری شو و عاملِ چو دین، ای لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ
روشن بمان رهبار شو، آگه بمان بیدار شو

دین در دل و در باطن است، در جان مؤمن فاعل است
جاری و دائم در خَدَم، در کار گَش در کار شو

خدمت چه باشد زندگی، در بزم کار عاشقی
آهنگ متن بطن چرخ، همچون سُنن‌های اِلَه

در شعر آ در رقص آب، در بزم میهمانی هو
اطفار خوش را بر گِری، طرّار شو طرّار شو

خدمت کن و احسان نگر، در کار و عشق مؤمنین
احسان بکن احساس را، در دَم بدم همساز شو

آن عشق و آن دیگر مدد، در آید اندر فعل‌ها
فاعل شو و جاری بمان، درگاهِ عشق ناب شو

برگیر مددها از دلت، آن از من است از کُن فَکَانَ
در کار گیر در کار شو، در راه خدمت یار شو

تو یار شو ای یار جان، غاری بمان و یار غار
در غار یابیمت نهان، در عهد این دیدار شو



در دل بمان در اتصال، اندر حضور و انتظار
هر لحظه با تو حاضریم، گوشی بنه گوشوار شو

در حلقه این راه باش، در راه هادی جهان
هادی شو و هادی بمان، ساکن شو و جاری بمان

شنگول و خندانی از آن، در صدرت ایمانی نهان
در تاب شو امواج بر، جویان و دُر افشار شو

حسنش چو در جسمت نهان، ره یافت در حسّت بیان
الطافش در لطف عیان، جاری ز حُسن استوار

بنواخت نور مصطفی، آن اُسْتُن حَنّانه را
خود باش، تو دل نه به کف! دلدار شو دلدار شو

در کارتازان تازیم ما، کاهیم و گه سازیم ما
در کار حی سازیم ما، ماییم ز انوار سَمّا

در ما میندیش و بدان، در سر دل باشیم نهان
خاموش! پیش ما کلام، خاموشی است، اندر نهان

بر جان دمیم در دل تپان، این دم همیشه در بیان
ما در بیانیم گوش باش، خاموش و در ره هوش باش

دل راست کن بر تیرمان، پرتاب شو در خامُشی
زابر گمان کم‌جو امان، مؤمن بمان چون شیر باش

در دل زلال و پاک شو، هر دم ز وحی هشیار شو
هو را بجو در چشمگان، در دم که جوشید راه شو

هین راه کُن هین چاه کُن، در دل بسی آن چشمه‌ها!
آن چشمه‌های کوثراند، جویان و آب افشار شو

تمام شد استاد. فقط این قسمتی که می‌گوید «هین راه کُن هین چاه کُن» اشاره دارد به مثنوی دفتر پنجم که می‌گوید:

همچو چه کُن خاک می کُن گر کسی
زین تَن خاکی، که در آبی رسی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴)

چه کُن: چاه کُن

و این که کلاً تبدیل و در پی تبدیل بودن یک فرایند الهی است، یعنی ما در آن نقشی نداریم غیر از همین که طلب کنیم، فضا را باز کنیم تا خداوند کم کم ما را تبدیل کنند، متشکریم.

آقای شهبازی: خیلی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستاره]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆